

کلید زبان کسروی

در عرض دومین سالی که در تهران اوقات خویش را مصروف مطالعه و آموختن زبان شیرین پارسی میکردم ، از روی دلبستگی تمام و عشق فراوانی که مرا بتاریخ و ادبیات و لغت است ، آثار مصحح علامه مرحوم محمد قزوینی طاب نراه و برخی از کتب کسروی و گروهی دیگر از دانشمندان زمانه را مطالعه نمودم .

هنگام مطالعه نوشته های کسروی با نهایت دقت و اژه هائی را که وی بکار برده یا گذارده است یادداشت و با آنچه خود او در بعضی رساله های خویش گرد آورده مقابله کردم و آنرا «کلید زبان کسروی» نام نهادم .

اکنون برای شناساندن سبک نگارش و لغت سازی او بچاپ میرسانم .

آبخوست : جزیره

آتشدان : منقل

آج : بسوند. برای پدید آوردن نام افزار

از يك كاری . مانند : بالاج ، پراج ، بزاج ،

جنگاج ، کوباج

آخشیج : ضد، تقیض. اینك برخی از زابها

با برابر یا آخشیج آنها :

راست - دروغ - چپ - کج - درست - غلط ،

کمتر ، شکسته ، بیمار سفت ، نرم ،

شل - سخت - سست - دشوار - آسان

بلند - پست ، آهسته ، فراز - کوتاه

کلفت - باریک . تنک - فراخ . بالا -

پایین . تند - آهسته . تیز - کند . زود - دیر

کم - بیش ، ناز - نشیب ، دور - نزدیک

درشت - هموار - بزرگ - خرد - نیک - بد ،

پشت ، رو ، زیر ، زبر ، پس - پیش ، شاد ،

اندوهناک ، خشنود ، گله مند

این واژه بمعنی عنصر نباید بکار رود

آد بسوند . بهم بودن چند کسی را برای

کاری میفهماند . همچون ؛ باهماد ، فراهماد ،

سکالاد ، جنگاد ، زناد ، نوازاد ، سازاد ، براد .

آر . بسوند : بسیاری يك كار را رساند ؛

همچون کشتار ، پرستار ، نویستار .

آراستن : راست گردانیدن ، مرتب

گردانیدن و خوبیها یا آن افزودن (عروس را

آراستند . سپاه رده آراست) اینكه اینرا در

معنی بزك کردن بکار میبرند بیجاست

آرمان : آرزوی بزرگی که بدیده گیرند

و در راهش بکوشش پردازند (ابدآل)

آز : حرص ، طمع ، بداشتن پول یا جایگاه یا

چیز دیگر

آزرم : شرف ، شرافت اینكه کسی در بند

نام نيك خود باشد .

آسیب : آفت ، زیانهای که بدرخت و کشت و

مانند اینها از سرما یا تگرگ یا مانند اینها رسد .

آغازیدن : آغازیدن : شروع کردن ، شروع

شدن

آفرش (آفرینش)

آك . بسوند معنی آنچه کنند را رساند همچون

خوراك ، پوشاك آموزاك ، داراك خواناك ،

نویساک گسترک، سوزاک، چاپاک .

آک : عیب آکانید، آکانیده، آکاننده، آکنده
آکید

آگاهی : اطلاع

آموزاک : هر آنچه آموزند، تعالیم، (تعلیمات)
آمیغ : حقیقت، راست بکچیز . (هر کسی باید
درس خواند و آمیغهای زندگی آموزد)
آهسته : کند

آهنک : قصد ، اراده (اینکه آهنک را
بمعنی نغمه یا الحن بکار می برند تا بجاست)

آهنگنده آهنکیده : آهنکیدن قصد کردن
آهولاخ : جائیکه آهوبسیار یافت شود .

آهیختن : کشیدن و از جای بیرون آوردن
(شمشیر آهیخت)

آهیخته : کشیده .

آیفت : حاجت

آیین : شریعت ، سنت ، قاعده همگانی بزرگ
(اینکه آنرا در معنی های کوچکی بکار میبرند ؛
مثلاً به نظامنامه های اداره آیین نامه میگویند
تا بجاست .

آینک : عینک

اسب دیس : ماننده اسب

افزار : آلت ، اسباب

اکنون : حال (زمان حال اصطلاح دستوری)

اند : مقدار

اندازه داری : اقتصاد

اندام : عضو

اندروز : جمله های پند آمیز که کسی بگوید

اندک : مقدار کم

اندوهگین : اندوه آورنده

اندی : مقداری

انگار : (بروزن انکار) فرض

انگاریدن : فرض کردن ، چیز نبوده را بوده
گرفتن .

انگاشتن : فرض کردن .

انگیزه : باعث ، محرک ، علت (آنچه کسی
را بکاری بر می انگیزد .

انگیزش : تحریک

ب

باده : مشروب ، مسکر

باری : لا اقل ، اقلا

باز : (پیشوند) دو معنی نزدیک بهم را فهماند ؛ یکی
آنکه کاری در بی کار دیگری بوده همچون
داد و باز گرفت ، رفت و باز آمد .

دیگری اینکه کاری پیاپی بوده و دامنه پیدا
کرد . از کار باز ایستاد (ایستاد و دیگری آن
کار نرفت) باز جست بازخواست ، باز پرسید ،
باز نشست

بازاربان : نگه دارنده بازار

باز پرس مستنطق بازجو : صفتش

باز گفتن : نقل کردن

باز گویی : نقل

باز نشستن : متقاعد شدن

باشنده : حاضر ، موجود

باشنده ها : موجودات

بازار : باغستان
بالش : بزرگی
بالیدن : بزرگ شدن، بلند شدن، قدر افراشتن
باهماد : جمعیت، حزب (رجوع کنید نیز به فراماد)
باهمی : اجتماع، اتحاد
باهمیدن : اتحاد کردن، یکی بودن اندیشه‌ها و همدستی و هم پیمانی.
باور : عقیده
بایا : واجب، وظیفه
باینده : واجب، وظیفه
بخش : قسمت، اینکه آنرا در معنی دادن یا آفریدن بکار می‌برند غلط است
بخشایش : رحم
بخشاییدن : رحم کردن
بخشودن : رحم کردن، دل سوختن، از گناهِش گذشتن
بخشیدن : تقسیم کردن قسمت کردن؛ (به بیچیزان پولها بخشیدن)
بدرود : (بجای خدا حافظ در نزد آزادگان) وداع گفتن
بد نهاد : نانجیب
بر : (بیشوند) توأم بودن کار را با بلند شدن رساند؛ بر نشست، بر خواست، بر آمد بر گرفت، بر افتاد، برداشت (خوابیده بود بیدار شد و بر نشست)
بر آغالییدن : تحریک کردن، شورانیدن بسوی کسی برخاستن هاپهوی و دشمنی کردن
براست داشتن : تصدیق
بر تافتن : تحمل کردن
بر گردانیدن : رد کردن
بزنده : مجرم
بزه : (همچو مزه) جرم
بزهکار : بزنده، مجرم
بزییدن : جرم کردن
بسیجیدن : تدارک کردن، آماده گردانیدن
تهیه کردن : افزار و زمینه برای کاری پدید آوردن
بندواژه : حرف (اصطلاح دستوری)
بهایگری : بهایی بودن و هواداران بودن
بوارونه : متناقض
بوزینه : میسون
بویره : بخصوص
بی آک زی : [جواب سلام در نزد آزادگان باران کسروی]
بیابانگیری : وحشیگری
بیم : ترس از گمان زیان یا گزند. (در برابر امید)
بیم داشت که دزد بخانه اش بیاید
بیوسیدن : (بروزن خروشدن)
انتظار کشیدن، انتظار داشتن
بی یکسو : بیطرف
بی یکسویانه : بی طرفانه
پ
پاد (بیشوند) : معنی برابر یک چیز یا پاسخده آنرا رساند
پاد آواز : انعکاس، بازگشت آواز، آوازی که در برابر آوازی درآید، آوازیست که برابر آوازی از کوه یا از جای دیگری برخیزد.
پادرزم : حمله متقابل
پادزهر : دارویی است که در برابر زهر برای پاسخدهی آن داده شود.
پادگار : عکس العمل، کاریکه در برابر کاری باشد و پاسخدهی آن کرده شود.
پارد : (برون کارد) : ماده (ماتریال)
پاسداری : احترام کردن
پاسداشتن : احترام کردن
پسافه : (بروزن شاخه و کافه) اجاره

پافیدن : اجاره کردن ، اجاره دادن
پاك زى : درمیان آزادگان که یاران کسروینند
بجای سلام بکار می رود
پالاج : افزار بالیدن
پایگاه : رتبه
پایندا : ضامن
پایندان : پاینده ، ضامن
پایندنده : ضامن
پایندیدن : ضمانت کردن
پتیاره : بلا ، آسیبهای همگانی که از سپهر
پدید آمد

پرا : برنده

پراچ : افزار بریدن

پراد : رجوع شود به «آد»

پرستیدن : خدمت کردن

پرسیتار : پرسیدن بسیار

پرک : (بروزن برک و مرک)

پرگنده : اجازه ، اذن

پرگیدن : اذن دادن

پرگید-پرگیده

پروا : توجه ، اعتنا ، اندیشه کسی یا چیزی را
داشتن و نیکی برای او خواستن

پرواینده ، پرواید

پزاج : افزار بختن

پژوهیدن : خواستن ، طلبیدن و جستن چیزی
تحقیق (آدمی از گوهر خود آمیخ پژوهست)

پلشت : ناپاکی ، نجس ، چیز ناپاک ،

پلشتنده ، پلشتید

پلشتیدن : ناپاک گردیدن

پلنک لاسخ : جائیکه پلنک بسیار یافت شود.

پند : بکسی راه نمودن و نیک و بد را یاد-

دادنست

پندار : خیال ، وهم ، خرافه

پنداشتن : زعم ، خیال کردن ، چیزی را بی

دلیل دردل گرفتن

پندیدن : راه نمودن

پهل (بروزن شکر) شك

پهلیدن : شك کردن

پهنا : عرض

پیراستن : پاکیزه گردانیدن ، پاک کردن

پاك گردانیدن از فزونیها و چیزهای نابجا

(روی خود را از موی پیراست) آلودگیها را

دور گردانیدن (کشتزار را از گیاههای هرزه

پیراست)

پیش : جلو کسی

پیشرفت : ترقی پیشرفت کردن

پیسکار : زد و خورد یا گفتگوی دشمنانه دوتن

پایک دیگر (بی جنگاچ)

پیسکره : عکس ، (نصویر) صورت ، فتوغراف

پیوستگی : رابطه

ت

تازی : عرب

تاهیدن : مها که کردن ، حق خود ثابت کردن

تاوان : غرامت

تبار : نسب ، پدران يك کسی

ترسا : مسیحی

تلفوننده : تلفون کننده

تندیشه : مجسمه

تلگرافنده : تلگراف کننده

توانستن : نیروی تنی برای کاری داشتن:

او کمزور است و نتواند این بار را بردارد

توده : ملت

توزیدن : تحصیل کردن ، بدست آوردن

تیره : بکدسته از مردم ، طایفه

تیهاریدن : خدمت کردن به بیمار و دیرانه

ج

جایگاه : مقام ، محل

خرده گیری : ابراد	جداسر : مستقل
خرسند : راضی، قانع، باسعادت، آنکه از حال خود خشنود میباشد	جداشده : مشتق
خرسندی : از حال خود راضی بودن	جدایی : تفاوت
خزا : خزانده	جرزّه : توانایی يك كار
خستوان : مقر	جستار : مبحث جستن دنباله دار
خستویدن : (بازبرخاوپیش تا) اقرار کردن	جنبش : نهضت
خشنود : راضی	جنگاچ : افزار جنگ
خشنودی رضایت	جنگاد : رجوع شود به «آد»
خوابنده : خوابیده	جهان : دنیا یادرنظر گرفتن زندگانی و زندگان (آدمیان و دیگر زندگان)
خواست : غرض، قصد، مقصود	جویش : جستجو
خواناك : آنچه خوانند	جویتیار : مبحث، جستن دنباله دار. رجوع شود به جستار
خواهاك : آنچه میخواهند	

چ

خودخواهی : خواستن و دوست داشتن خود (حب الذات)	چاپاك : آنچه چاپند، مطبوع
خودكامگی : استبداد	چاپاكها : مطبوعات
خودكامه : مستبد	چاپیدن : چاپ کردن
خورآیان : مشرق، سویی که خورشید برآید	چامه : شعر
خونین : آنچه از خون پدید آمده باشد	چامه گو : شاعر
خوی : عادت، آنچه کسی از سرشت خود نداشته سپس پیدا کرده باشد	چاهسار : جاییکه چاه در آن فراوان است
خیزش : قیام	چبود؛ ماهیت، هویت
خیم : خلق، اخلاق، آنچه کسی از سرشت خود داشته باشد	چخش : مجادله
	چخیدن : مجادله کردن
	چمن سار : چمنستان
	چندگاهه : موقت
	چیرگی : غلبه، نفوذ
	چیره : غالب
	چیستان : معما

خ

داراك : آنچه دارند (مال)	خاکین : پدید آمده از خاک
دانگیها : بقولات، جوبات	خجسته : مبارک
داورزنده : قاضی	خجسته باد : تبریک
داورزیدن : قضاوت کردن	خرد : عقل
داوری : قضاوت	
داویدن : ادعا کردن	
درآمد : دخل	
درا : درنده	
درازا : طول	

در آمیختگی : اختلاط

در بایست : ملزوم

در بایستن : لازم بودن

درخت دیس : مانند درخت

درخت سار : جائیکه درخت در آن فراوان باشد

درخش : برق

درد گین : درد آورنده

در رفت : خرج

در زمان : فوراً

درفش : بیرق

دره سار : جائیکه دره در آن فراوان است

دریافت : حس ، درك

دریغ : مضایقه

دزد لاخت : جائیکه دزد بسیار یافت شود

دژ آگاه : وحشی ، تربیت نشده . کسی که آگاهیهایش از جهان بیاب و بسیار عامیانه باشد

دژ خوی : وحشی ، آنکه خوبهانش بدو ناتراشیده باشد

دژ رفتار : درشت رفتار

دژ رفتاری : رفتار بد ، وحشیانه

دستاویز : متمسك

دست برد : تعریف ، تحریف

دسته : اند بسیاری از مردم است که گرد آمده اند یکخواست همگانی را دنبال کنند (دسته ای گرد آمده از ... گله مند می بودند)

دست یازیدن : تمسك جستن

دشوار : سخت

دغلکار : متقلب

دهبان : نگهدارنده ده

دیگر شدن : تغییر یافتن

دین : باورها و آیین زندگانی که با دست يك برانگیخته ای بنیاد یافته

دینکده

ر

راد : سخی

راستکار : درست کار

راستی : حقیقت

راه آورد : سوغات

راهبان : نگهدارنده راه و پرواکننده آن

رخداد : حادثه

رخ داده : واقعه

رزم : حمله ، تاختن یکسو بدیگری

رزمنده

رزمیدن : حمله کردن

رستگاری : نجات

رسد : حصه ، سهم

روا : روح

روزبه : عید

رویا : بگذرخت ... است دارای نیروی رویدن میباشد

رویك : آنچه میروید

رویه : صورت ، شکل (رویه فارسی بخود گرفته) = صورت فارسی

رویه کاری : صورت سازی

ز

زاب : صفت ، چگونگی کسی یا چیزی

زباننده ، زاییده

زبان دادن : قول دادن

زردشتیگری : زردشتی بودن و هوای آن داشتن

زمینه : موضوع ، متن

زند : شرح و تفسیر

زندیدن : شرح و تفسیر کردن

زورمند : دارنده زور

زیانمند : دارنده زیان

زیبیدن : درخت و کلاه و اینگونه چیزها ستر ساست ؛ (و این رخت و کلاه شما نزیید)

ژ

ژرفا : عمق

س

سات : صفا

سازاد : رجوع کنید به «آد»

سافه : (همچون کافه) حکم، رای

سافیدن : حکم کردن رای دادن

سامان : نظم، ترتیب

سامانبان : نگهدارنده سامان و پروا کننده

آن

سان : حال . چنان ؟ (بمعنی بچه حالت)

سبکسر : سبکسار

سپاس : شکر (بجای مرسی)

سپاسگزاری : تشکر

سپاسمند : متشکر

سپنج : عاریت

سپهر : طبیعت (جهان) سراسر این جهان سترسا

ستاره شماری : تنجیم

ستاره شناسی : آسترونومی

سترسا : محسوس ، سترسنده

سترسنده : سترسا، محسوس و محسوس شدن

سترسیدن : محسوس بودن ، محسوس شدن

سترك : آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد

ستیز : لجبازی

ستیزه : لجاجت

ستیزیدن : لجاجت کردن

سختی کشی : ریاضت

سده : قرن ؛ (سدسال)

سده های میانه : قرون وسطی

سرین : پدید آمده از سرب

سررشته داری : حکومت

سرشت : خمیره

سرشتن : خمیر کردن

سزا : مشروع، جایز، حق کسی

سزنده : جایز ، حق کسی

سزیدن : مشروع بودن، جایز بودن، حق کسی

بودن . پاداش یا کیفری یا کار دیگری از روی

قانون بکسی ستوده بودن .

سکالاد : هیئت مشاور

سکالش : شور

سکالیدن : (بایش سین) شور کردن

سمرد : (بروزن نبرد) خیال . وهم ، آنچه در

اندیشه آدمی پدید آید

سنگسار : جائیکه سنگ بسیار دارد. (باید بجای

سنگلاخ گفت. و بمعنی سنگباران غلط است

سنگین : آنچه از سنگ پدید آمده باشد بکار

بردن آن در معنی گران غلط است .

سهش : (بروزن برش) احساس درونی، حس،

احساسات

سهیدن : احساساتش جنبیدن .

سوزاك : آنچه سوزانند

سوزاناك : سوزاك (نام يك بیمار بست)

ش

شاویدن : شکایت کردن (اصطلاح حقوقی)

شایستن : کسی از روی فهم و خرد و نیک

خویی و کاردانی در خورد جایگاهی و بکار

در خورد کسی بودنست (مرد داناییست و به

پیشوا می باشد شاید شایسته است

شتر دیس : مانند شتر

شدنها : احسن کننده

شدسیدن : (باز بر شین) حس کردن باحواس

ظاهری ، دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن

و دست مالیدن، دریافتن بابکی از اندامهای

پنجگانه

شرما : شرمنده ، با شرم

شرمنده : شرمسار

شکناج : افزار شکستن

شلب : (بروزن قلب و شرم) شیرین ، شیرینی

آخشیج تلخ

ک

کاجال : اثاث البيت ، اثاث خانه
 کارواژه : فعل (اصطلاح صرف و نحو) هم چون
 تلکرافیدن (تلکراف کردن) پندیدن (پند)
 راه نمودن ، تلفونیدن (تلفون کردن) رزمیدن
 (رزم) ، نبردیدن ، جنگیدن ، بیکار بدن ،
 ستیزیدن
 کارواژه یاور : فعل معین
 کاغذدان : جا کاغذی
 کالبد : قالب ، تن
 کانا : نادان
 کرا ان یکدسته که برای کار کردن پدید آمده
 (کمیته) (دولت) (هیئت اجرائیه)
 کراک : آنچه کنند
 کران : کنار ، حد
 کرانه : کنار ، حد
 کرفی : (همجو مرکب) : نواب
 کشتار : کشتزار
 کشش : جاذبه
 کشتگاه : کشتگاه
 کمایش : تقریبا
 کم بها : ارزان
 کناک : آنچه میکنند
 کننده : فاعل
 کهرآیدن : نهی کردن
 شهر بان : نگهدارنده شهر
 شهریگری : تمدن
 شوره سار : شوره زار
 شوند : (بسایش شین بروزن بلند) جهت ،
 سبب ، علت ، آنچه مایه پیدایش کاری شود
 و کاری را بهر آن کنند
 شیر لایخ : جائیکه شیر بسیار یافت شود
 شیرین : آنچه از شیر پدید آمده . (بیکار بردن

آن در معنی آخشیج تلخ غلطست)
 شیعیگری : کیش شیعی پذیرفتن و هوادار آن
 بودن .

ص

صوفیگری : صوفی بودن و هوای آن داشتن
 ف

فراهماد

فراهمیدن : اجتماع ، و در یکجا گرد آمدن
 و فراهم بودن (رجوع کنید نیز به « باهمیدن »)
 فرجاد : وجدان ، ضمیر ، آن نیرویی در آدمی
 که در برابر بدیها بنکوهش پردازد
 فرمودن : امر کردن ، فرمان دادن

فرهنگ : تربیت

فرهیختاد : کسانی که برای فرهیختاری گروهی
 گرد آمده اند (این هیئت در باهماد آزادگان
 جای کمیسیون تبلیغات را دارد)

فرهیخت : تربیت

فرهیختار : مربی

فرهیختن : تربیت کردن

فرهیدن : وحی رساندن ، بدش انداختن

فرودگاه : منزل

فزون بها : کران

فهلش : اشتغال ، شغل

فهلیدن : (بروزن چرخیدن و گردیدن) مشغول
 شدن ، مشغول گردیدن ، اشتغال .

فوکا : جماد

فوکاسا : جمادات

فوکیدن : (با واو معدوله Fokidan) جامد
 بودن یا جامد شدن

فوکیده : خشک شده

فیروز : غالب ، موفق

فیروزی : موفقیت ، غلبه

فیلدیس : ماننده فیل